

بخش‌هایی از کتاب «فیلسوف و پزشک قرن - زندگی و اندیشه‌ی اخلاقی دکتر آلبرت شوایتزر»، نوشته‌ی «پردراگ چیچوواتسکی»، با ترجمه‌ی شهاب‌الدین عباسی

شوایتزر فلسفه را رشته‌ای در درجه اول آکادمیک نمی‌دانست، ولی معتقد بود فلسفه برای هر انسانی اهمیت دارد. به عقیده او عیسی و پولس یا باخ و گوته به اندازه سقراط و کانت فیلسوف بودند. حقیقت‌جویی آن‌ها و تعهد و از خودگذشتگی‌شان در برابر عالی‌ترین آرمان‌های انسانیت، نه تنها برای فلسفه در معنای محدود آن، بلکه برای هر وجهی از زندگی، نقشی محوری داشته است.

شوایتزر اغلب به دلیل جدا نکردن فلسفه از دین انتقاد قرار گرفته، ولی برای او این دو هسته مشترکی داشتند و در خدمت کارکردهای مکملی بودند. در نظر او دین نه با زندگی پس از مرگ، بلکه با راه معنوی زندگی در همین دم و در همین جهان سر و کار دارد. از نظر شوایتزر مهمترین و اصیل‌ترین [آموزه و] یاری عیسی [به بارور ساختن حیات انسان]، اخلاق مبتنی بر محبت یا اخلاق دیگرخواهانه بود.

شوایتزر استدلال می‌کرد که اخلاق، هسته‌ی دین است. او عیسی را نمونه‌ای اخلاقی می‌دانست، نه موجودی فوق طبیعی. از نظر او دین و فلسفه دو نقش متفاوت، اگرچه به یک اندازه ضروری و مکمل، در اخلاق دارند؛ دین محبت را که بالاترین جلوه معنویت است، در کانون خود قرار می‌دهد ولی فلسفه تفکری نقادانه و غیرجزمی ارائه می‌کند که بالاترین جلوه عقلانیت است.

شوایتزر با وجود اینکه دین و فلسفه را تحسین می‌کرد، منتقد شیوه‌هایی بود که به این دو عمل می‌شد. او نگاهی انتقادی به دین معاصر داشت، نه فقط به این دلیل که دین لجوجانه راه عقاید جزمی را دنبال می‌کرد، بلکه به این دلیل که نقش خود را در مقام راهنمایی اخلاقی رها کرده بود. آن چه حتی بدتر بود این بود که در خدمت علایق کوتاه مدت سیاسی و اقتصادی گرفته بود.

انتقاد شوایتزر از فلسفه مدرن در خطوط مشابهی سیر می‌کند، ولی مفصل‌تر است. او نقش فلسفه را در بستر زوال تمدن بررسی می‌کرد. «تمدن» به معنای پرورش مستمر است، و هدف نهایی تمدن بشر رسیدن به کمال اخلاقی و معنوی است. نقش مرکزی فلسفه باید هنجاری یا دستوری باشد: فلسفه باید به روشنی بیان کند که چگونه می‌توانیم زندگی معنادار و پرثمر داشته باشیم. شوایتزر معتقد بود در چند قرن گذشته فلسفه جهت‌گیری بنیادیش را ترک کرده است: اول اینکه فلسفه از پرداختن به ابتدایی‌ترین و بنیادی‌ترین مسائل هستی انسان دور افتاده است. به جای این، فلاسفه سرگرم شماری مباحث پیچیده شدند که اهمیت ثانویه داشتند حتی بدتر، سرگرم شبه مسائلی شدند که از اشتغال ذهنی‌شان به ایده‌های دور از زندگی ناشی می‌شد. مثلاً اینکه آیا می‌توانیم وجود جهان خارجی را اثبات کنیم؟

دو اینکه فلاسفه، تحت تاثیر دستاوردهای علوم طبیعی و در تلاش برای تبدیل فلسفه به یکی از این گونه علوم، توجه‌شان را به سوی رسیدن به دستاوردهای ملموس و قابل اندازه‌گیری، و نه به کمال رساندن افراد تغییر دادند. این راهنمایی بد از طرف فلسفه، اثری عظیم در سرگردانی تمدن داشت:

وجه مصیبت بار تمدن ما این است که بیش‌تر به لحاظ مادی توسعه پیدا کرده تا معنوی، تمدنی که فقط در وجه مادی‌اش گسترش پیدا می‌کند و نه در قلمرو روح، به کشتی‌ای با سکان معیوب می‌ماند که از کنترل خارج شده و سرعتش هر دم تندتر می‌شود و دیری نمی‌گذرد که سر از فاجعه در می‌آورد.

شوایتزر وقتی از توسعه مفرط وجه مادی تمدن غرب گله می‌کرد و در این زمینه هشدار می‌داد، علیه توسعه بیشتر علم و تکنولوژی استدلال نمی‌کرد. او پزشک بود و کشف درمان‌ها، داروها، ابزار پزشکی، و شیوه‌های جدید را ارزشمند می‌دانست و از آن‌ها در کار خود استفاده می‌کرد.

آنچه او را نگران می‌کرد ناکافی بودن آرمان‌های اخلاقی و معنوی‌ای بود که توسعه علم و تکنولوژی را به طرف خدمت کردن به عالی‌ترین علایق بشر راهنمایی می‌کردند. در غیاب چنین آرمان‌هایی، علم و تکنولوژی چه بسا سر از تخریب محیط زیست و گسترش تسلیحات پر قدرت درآوردند؛ اتفاقی که می‌تواند حیات روی کره زمین را نابود کند.

بنابر نظر شوایتزر اخلاق مبتنی بر توجه و دلبستگی به همه حیات و مستقل از معرفت ما به حقیقت جهان است. به عبارت دیگر اخلاق عبارت است از تحول و دگرگونی اراده معطوف به حیات، به اراده معطوف به رفتار مسئولانه در قبال همه موجودات زنده که آن را «حرمت نهادن به حیات» یا احترام به زندگی می‌نامید.

اخلاق حرمت نهادن به حیات از یک ضرورت یا اشتیاق شدید درونی سرچشمه می‌گیرد: اخلاق حاکی از دلسپردگی به همه موجودات زنده و حرمت نهادن به حیات است. نکته کلیدی در این جا آن است که علی‌رغم ظاهر قضیه، حرمت نهادن به حیات یا احترام به زندگی رویکردی پیچیده است. نمی‌توان آن را به همدردی و محبت ساده نسبت به انسان‌های دیگر تنزل داد؛ حرمت نهادن به حیات مستلزم کشش به طرف پرورش دادن تمام قابلیت‌های انسانی و گرایش به کمال فردی است. در این زمینه شوایتزر غالباً از اهمیت صداقت و احساس پایبندی استوار به حقیقت [خویش] یاد می‌کند. اخلاق دل خود، در انگیزه موجود زنده برای خود شکوفایی و تحقق بخشیدن به عالی‌ترین کمال مطلوب آن موجود را حمل می‌کند.

شوایتزر در مقاله‌اش، «اخلاق حرمت نهادن به حیات»، شش ویژگی در تعریف اخلاق برمی‌شمارد: اول، این اخلاق عقلانی است زیرا در نتیجه تفکر درباره زندگی گسترش یافته است. از نظر شوایتزر «تفکر، نیرویی است بین اراده کردن و علم داشتن به آنچه در درون من جریان دارد» تفکر دو نقش اساسی دارد: نخست «باید ما را از تایید خام و ابتدایی جهان و حیات به سوی تاییدی عمیق‌تر راهنمایی کند و دیگر آن‌که باید ما را از انگیزه‌های اخلاقی ساده و بسیط به طرف اخلاقی که از ضرورت اندیشه برآمده، هدایت کند.»

دو اینکه این اخلاق مطلق است، نه صرفاً از این حیث که در مقابل امور نسبی قرار دارد، بلکه از این جهت که فراتر از صرف امور عملی و دست یافتنی است. اخلاق مبتنی بر احترام به زندگی، با اشتیاق در پی عالی‌ترین آرمان‌هاست و به مصالحه و امور نازل تن نمی‌دهد.

سوم این که اخلاق مبتنی بر حرمت نهادن به حیات، گستره‌ای جهانی دارد و همه موجودات زنده را در بر می‌گیرد: «این اخلاق در مورد هیچ جاننداری نمی‌گوید که این موجود زنده ارزش ندارد.»

چهارم، اخلاق حرمت نهادن به حیات، نه وعده قطعی هیچ پاداش بیرونی می‌دهد و نه خوشبختی و بهروزی، بلکه تنها بزرگی یافتن روح را به ارمغان می‌آورد.

پنجم، اخلاق حرمت نهادن به حیات، طبیعی [=مطابق طبیعت انسان] است.

ششم، شوایتزر دلیل می‌آورد که همدردی‌ای که در دل حرمت نهادن به حیات نهفته است، بخشی از سرشت روانی ماست.

شوایتزر افزون بر این، اخلاق مبتنی بر احترام به زندگی را در مقابل بی‌فکری، ابراز وجود خودپرستانه و اخلاق توده‌وار قرار می‌دهد. لازمه احترام به زندگی این است که مدام فکر کنیم. زیرا نمی‌توان آن را بر پایه قواعد اخلاقی‌ای که در همه موقعیت‌ها معتبر باشند، بیان کرد. این اخلاق ایجاب می‌کند که رویکردهای مان را با توجه به وضعیت و مسایل موجود جهان، تنظیم کنیم. احترام به زندگی ایجاب می‌کند که دائم در پی ابراز

وجود خود نباشیم تا بلکه بتوانیم خود را در خدمت دیگران قرار دهیم. با این حال خدمت کردن به دیگران به این معنی نیست که فرد شخصیت خود را از دست بدهد.

شویتزر تمدن ما را که در آن اقتصاد و سیاست بر اخلاق تقدم دارند، به آدمی بیمار تشبیه می‌کند که حال بسیار بد و زندگی نامتعادل دارد و اگر عادت‌هایش تغییر نکنند طولی نمی‌کشد که به دست خودش خود را نابود می‌کند. شویتزر در مانی را توصیه می‌کند که به اعتقاد او بسیار ساده است و موجب تجدید حیات تمدن می‌شود: یک، گسترش همکاری میان جنبه‌های مادی و معنوی تمدن؛ دو، ایمان به انسانیت و پایبندی به آرمان‌ها و تفکر؛ و سه، تمرکز [بیشتر] بر فرد، زیرا فقط با تحول معنوی افراد می‌توان به تجدید حیات تمدن هدایت شد. همه این نکته‌ها در نگرش اخلاقی او نهفته است.

گزیده‌ای از سخنان و نوشته‌های آلبرت شویتزر

- من به پزشکی روی آوردم تا بتوانم بدون سخن‌پردازی، عمل کنم. طی سال‌هایی خودم را در کلمات بیان می‌کردم. این شکل جدید فعالیت یعنی تجلی در عمل، به سخن گفتن درباره دین عشق خلاصه نمی‌شد. بلکه تنها در عرصه عمل خود را نشان می‌داد.
- می‌خواستم زندگی من برهان من باشد. نمی‌خواستم ایده‌ها و اندیشه‌هایم در خودشان بمانند و هدف شمرده شوند.
- معجزه قبل از اینکه در جهان رخ دهد باید در ما رخ دهد. بدون وجود ملکوت خدا در ما، ملکوت خدا در جهان تحقق نخواهد یافت. نقطه شروع، تلاش مصمم ماست تا هر اندیشه و عمل خود را تحت تسلط ملکوت خدا در بیاوریم، بدون توجه به امور درونی نمی‌توان چیزی را به دست آورد.
- همان‌طور که رنگ سفید شامل پرتوهای رنگی است، احترام به زندگی نیز همه عناصر و مولفه‌های اخلاق را در خود دارد: عشق، مهربانی، همدلی، صلح، صفا، قدرت بر عفو کردن و بخشیدن.
- قدرت آرمان‌ها بی‌حد و حساب است. ما هیچ قدرتی در ظاهر قطره آب نمی‌بینیم. اما بگذار آب وارد روزنه‌ای در یک تخته سنگ شود و به صورت یخ در بیاید. آن گاه تخته سنگ را می‌شکافد. و چون به بخار مبدل شود، قوی‌ترین موتورهای بخار را به جنبش در می‌آورد. اتفاقی برای آن می‌افتد که قدرت نهفته در آن را به جنبش در می‌آورد.
- اصل احترام به زندگی مثل اصل عشق و محبت در جان‌های اخلاقی و دینی بزرگ است. اصل احترام به زندگی آن چه را که بر این انسان‌های شریف آشکار شده است، به زبان فلسفی و دلیل‌مند بیان می‌کند. هر انسانی که شجاعت می‌ورزد و به تعمق در چستی حقیقت می‌پردازد، در خودش مفهوم این عشق متعالی را کشف می‌کند. این عشق والا مانند پرتویی درخشان راه او را در زندگی روشن می‌کند.
- انسان در رسیدن به ماه، از دیدن گل‌هایی که زیر پایش شکوفه می‌دهند غافل و محروم است.
- موسیقی در نظر باخ نوعی پرستش است. فعالیت هنری او و شخصیتش هر دو بر پایه دینداری و ایمان او قرار داشتند. برای او هنر دین بود [...] باخ معتقد بود نغمه‌های موسیقی نابود نمی‌شود، بلکه مانند نیایشی از عمق جان به سوی خدا می‌روند.
- هرگز نگو هیچ چیز زیبایی در جهان وجود ندارد. همیشه چیز زیبایی هست که به شکل یک درخت یا رقص باد در لابه لای برگ‌ها یا جنبش امواج دریا تو را به حیرت و شگفتی وا می‌دارد.
- پرسش‌های غایی و نهایی در زندگی ما فراتر از معرفتند. معما پشت معما ما را احاطه می‌کنند. اما پرسش نهایی وجود ما یکی بیشتر نیست، همان که سرنوشت ما را رقم می‌زند. پرسشی که بارها به آن بازگشته‌ایم و با آن روبرو شده‌ایم. اراده ما به کدام سو اشاره می‌کند

و می‌بردمان؟ اراده ما چه نسبتی با اراده خدا پیدا می‌کند؟ رفیع‌ترین نگرشی که انسان می‌تواند به آن دست پیدا کند، تلاش رسیدن به «صلح» و «آرامش» است؛ تلاش برای وحدت اراده‌اش با یک اراده نامتناهی، اراده انسان با اراده خدا. چنین اراده‌ای در خلوت و انزوا و بریده از زندگی نیست. اراده آدمی همچون جویباریست که از کوه‌ها سرزیر می‌شود و بی‌وقفه و پیگیر، پست و بلندی‌ها را در می‌نوردد و راه خود را به سوی رودخانه می‌گشاید و سرانجام در دریای بیکرانه آرام می‌گیرد.

■ بزرگترین دشمن اخلاق همین بی‌اعتنایی بوده است. در کودکی وقتی آگاهی‌مان از اشیا به حد متعارفی رشد می‌کند آگاهی‌اساسی‌ای برای همدردی داریم. اما این توانایی در طول سال‌های رشدمان متناسب با رشد عقلی و شناختی ما رشد نمی‌کند. متوجه می‌شویم که خیلی از مردم همدلی و شفقتی به دیگران ندارند و مانیز هم‌رنگ جماعت شویم. و در عین حال نمی‌دانیم چرا باید چنین باشیم [و تحت چه نیرویی به این سو رانده می‌شویم].

■ اگر بخواهیم واقعا مردمانی نیک باشیم باید همه با فکر مرگ آشنا باشیم. لازم نیست هر روز و هر ساعت درباره‌اش فکر کنیم، اما وقتی در راه زندگی با موقعیتی روبرو می‌شویم که صحنه اطرافمان محو می‌شود و نظرمان به دوردست‌ها، به انتهای راه می‌افتد، نباید چشم‌مان را ببندیم. باید لحظه‌ای درنگ کنیم تا به آن نقطه دوردست بنگریم [، تأمل کنیم] و به پیمودن راه زندگی ادامه دهیم. اندیشیدن درباره مرگ به این نحو، عشق و شوق واقعی به زندگی را در ما برمی‌انگیزد. چون با مرگ آشنایی و الفت پیدا کنیم، هر هفته و هر روز و هر ساعت را موهبتی خواهیم دید، اگر بتوانیم زندگی را اینگونه ببینیم، یعنی چیزی که ذره ذره به ما اعطا می‌شود، زندگی‌مان را ارزشمند و گران‌بها می‌شود. فقط آشنایی با اندیشه‌های مربوط به مرگ موجب آزادی و رهایی درونی و حقیقی از امور مادی [و عینی] می‌شود.

■ از نظر من حقیقتِ امر اخلاقی این است که صادقانه به اندیشیدن روی بیاوریم. برای انسان اخلاقی، زندگی فی نفسه مقدس است.

■ کشاورزی که [به ناچار] هزاران گُل را در مزرعه‌اش درو می‌کند تا برای گاوهایش علوفه تهیه کند، باید مراقب باشد در راه بازگشت به خانه گُل‌ها را که کنار جاده است لگد نکند. چون با این کار به زندگی جفا می‌کند، بدون اینکه تحت الزام و فشار باشد.